

## درآمدی بر تبیین فرهنگی سیاست (نگاهی به رهیافت فرهنگ سیاسی در علم سیاست)

دکتر احمد گل محمدی<sup>۱</sup>

### چکیده

به طور کلی، فرهنگ سیاسی یعنی همه جنبه‌های ذهنی و بینادذهنی نظام معنایی مرتبط با سیاست که دارای وجه شناختی (تعیین، تعریف و تشریح) و هنجاری (توجیه یا تقبیح) است. بنابراین فرهنگ سیاسی معانی مشترک ساخته و پرداخته شده در فرایند جامعه‌پذیری است که ضمن تعیین و تعریف امر سیاسی، نهادها، مقامات و اندرکنش‌های سیاسی را توجیه یا تقبیح می‌کند. از این طریق، فرهنگ سیاسی امکان اندرکنش سیاسی و در نتیجه، مناسبات قدرت را تحت تأثیر قرار می‌دهد. هرچند این تأثیرگذاری دارای اشکال گوناگون و پرشمار است، می‌توان برخی از رایج‌ترین اشکال را شناسایی کرد. در این نوشتار می‌خواهیم ضمن اشاره به احیای جایگاه فرهنگ سیاسی در علم سیاست، فرهنگ سیاسی را روشن‌تر تعریف کنیم و الگوهای رایج نسبت فرهنگ و سیاست را بهتر بشناسیم.

**واژه‌های کلیدی:** فرهنگ سیاسی، فرهنگ و سیاست، تبیین فرهنگی سیاست، احیای فرهنگ سیاسی، جامعه‌پذیری.

### مقدمه

در سال‌های اخیر، تبیین فرهنگی سیاست یا رهیافت فرهنگی سیاسی اعتبار از دست‌رفته خود را به میزان زیادی احیا کرده است و امروزه در بیشتر حوزه‌های پژوهشی علم سیاست جایگاه برجسته‌ای دارد.<sup>(۱)</sup> همین تأیید اهمیت فرهنگ سیاسی و

---

<sup>۱</sup>. استادیار دانشگاه علامه طباطبائی [ahmad.golmohammadi@gmail.com](mailto:ahmad.golmohammadi@gmail.com)

تأکید بر لزوم توجه به امر فرهنگی در تحلیل و تبیین امر سیاسی، چیستی و چگونگی این‌گونه تحلیل و تبیین را به پرسش مهمی تبدیل می‌کند. مقاله حاضر را می‌توان تلاشی برای یافتن پاسخی به این پرسش به‌شمار آورد که حول سه موضوع سازمان یافته است: پیشینه تبیین فرهنگی سیاست، چیستی تبیین فرهنگی سیاست و چگونگی تبیین فرهنگی سیاست.

در چهارچوب پیشینه فرهنگی سیاست، می‌کوشیم تصویر روشنی از پیشینه (مفهومی- نظری) تبیین فرهنگی سیاست در سه دوره باستان، مدرن و معاصر ترسیم نماییم. چیستی تبیین فرهنگی سیاست، تلاشی است برای تعریف رهیافت فرهنگ سیاسی، شناخت تمایز و نسبت آن با تبیین ساختاری، آشنایی با منطق تبیین فرهنگی سیاست و شناخت سطوح تبیین فرهنگی آن. در بخش چگونگی تبیین فرهنگی سیاست نیز مهم‌ترین الگوهای ارتباط فرهنگ و سیاست را شناسایی می‌کنیم. البته تعاریف و مفهوم‌بندی‌های متعدد و متفاوت فرهنگ، شکل‌گیری سنت‌ها و رهیافت‌های متفاوتی را امکان‌پذیر کرده است که معمولاً به دو سنت کلی انسان‌شناختی (یا نشانه‌شناختی) و روان‌شناختی تقسیم‌بندی می‌شود. در دل هر کدام از این سنت‌ها نیز رهیافت‌های مختلفی شکل گرفته است.<sup>(۳)</sup> با توجه به چنین تعدد و تنوعی و جلوگیری از تداخل و ابهام احتمالی، باید یادآور شد در این مقاله، تحلیل و تشریح تبیین فرهنگی سیاست در چهارچوب سنت انسان‌شناختی صورت می‌گیرد. به همین دلیل فرهنگ‌چونان نظام‌های معنایی مشترک تعریف می‌شود نه به‌مانند نگرش‌ها و باورهای فردی.

### پیشینه تبیین فرهنگی سیاست

نخستین نشانه‌های تأمل درباره فرهنگ سیاسی به فلاسفه یونان باستان تعلق دارد و دیدگاه‌های این اندیشمندان نقطه آغاز بحث و کشمکش‌های پایدار درباره فرهنگ سیاسی به‌شمار می‌آید. یونانی‌ها ویژگی‌های ذهنی متفاوتی برای آتنی‌ها، اسپارتی‌ها و بربرها قائل بودند. سقراط از تفاوت‌های فرهنگی و بازتاب این تفاوت‌ها در فرهنگ‌ها و نظام‌های سیاسی جوامع مختلف آگاه بود و ریشه تفاوت‌های ماهوی میان دنیای یونانی و غیریونانی را در ذهنیت‌های متفاوت مردمان متعلق به این دو دنیای متفاوت جستجو می‌کرد.<sup>(۴)</sup>

برخی نشانه‌ها نیز بر آگاهی افلاطون و ارسطو از پدیده فرهنگ سیاسی و اهمیت تأمل درباره آن حکایت دارد. افلاطون اصطلاحی را به‌کار می‌برد که معادل انگلیسی

آن disposition. به معنای خلق و خو یا خصلت است. کاربرد این واژه دلالت بر این دارد که افلاطون نه تنها نسبت به تفاوت‌های فرهنگی جوامع مختلف آگاه بود، بلکه چنان پدیده‌هایی را شایسته مطالعه و بررسی می‌دانست.<sup>(۴)</sup> افزون بر این، در آثار افلاطون و همچنین ارسطو به اصطلاح دیگری برخورد می‌کنیم که به یکی از وجوه پدیده فرهنگ سیاسی معطوف است: حالت ذهن یا status of mind.

از دیدگاه این دو فیلسوف برجسته غرب، حالات مختلف ذهن واقعیت‌هایی هستند که پندار و کردار سیاسی افراد را به اشکال مختلف شکل می‌دهند و به همین دلیل، درک درست پدیده‌های سیاسی مستلزم توجه به این گونه حالات است. آنان به ویژه بر این نکته تأکید می‌کنند که حالات ذهن را می‌توان از عوامل مؤثر در ثبات سیاسی یا انقلاب به‌شمار آورد. ادعای افلاطون و ارسطو درباره اهمیت فرایند جامعه‌پذیری و نقش برجسته آن در شکل‌دهی بزرگسالان نیز گواه دیگری است بر اینکه خداوندان اندیشه سیاسی در یونان باستان اهمیت مطالعه ارزش‌های مؤثر در سیاست را به درستی درک کرده بودند.<sup>(۵)</sup>

نخستین اندیشمند دوران مدرن که به روشنی درباره فرهنگ سیاسی سخن می‌گوید منتسکیوست. «روح القوانین» منتسکیو در عین حال که متنی فلسفی است، نوعی تحلیل فرهنگ سیاسی نیز به‌شمار می‌آید. در این اثر، منتسکیو ویژگی‌های فرهنگی را مقدم بر نهادهای حقوقی می‌داند و رابطه‌ای میان اقلیم، ویژگی‌های فرهنگی و نظام حقوقی برقرار می‌کند. به بیان دیگر، او فرهنگ سیاسی را تابعی از شرایط اقلیمی به‌شمار می‌آورد و نهادهای حقوقی و سیاسی را نیز تابع فرهنگ سیاسی یا به اصطلاح خوی و خصلت می‌داند. از این لحاظ می‌توان گفت مفهوم خصلت م‌لمی که محور مطالعات مکتب فرهنگ و شخصیت در نیمه نخست سده بیستم بود، از اندیشه‌های منتسکیو گرفته شده است.<sup>(۶)</sup>

ژان ژاک روسو و دیوید هیوم از تفاوت‌های موجود در ارزش‌ها و نگرش‌های (سیاسی) افراد و جوامع مختلف سخن می‌گویند. روسو به آداب و رسوم<sup>۱</sup> اشاره می‌کند و فیلسوف انگلیسی اصطلاح آداب و رفتار<sup>۲</sup> را به کار می‌برد.<sup>(۷)</sup> آدموند برک، فیلسوف محافظه‌کار فرانسوی نیز با کاربرد اصطلاح «قالب یا الگوی آداب و رسوم»<sup>۳</sup>

1. mores

2. manners

3. cake of custom

وجود و اهمیت فرهنگ سیاسی را گواهی می‌کند.<sup>(۸)</sup> همچنین دو اثر ماندگار توکویل را می‌توان نوعی فرهنگ سیاسی پژوهی به‌شمار آورد: «دموکراسی در امریکا» به بررسی باورها، هنجارها و ارزش‌های مردم امریکا می‌پردازد و «رژیم کهن و انقلاب» نیز در واقع تحلیل نگرش‌های سیاسی دهقانان، بورژوازی و اشراف فرانسه در آستانه انقلاب است.<sup>(۹)</sup>

پیشینه تحلیل و تبیین فرهنگی سیاست در سده بیستم تقریباً به دهه ۳۰ باز می‌گردد که با شکل‌گیری رهیافت «خصیصه ملی» هم‌زمان است. در زمان مورد بررسی، رواج برخی مطالعات در چهارچوب روانشناسی سیاسی به این تصور انجامید که سیاست کلان هر جامعه از ویژگی‌های غالب روانی - فرهنگی اعضای آن تأثیر می‌پذیرد. به بیان دیگر، تصور شد که شخصیت‌های غالب یا الگو در هر جامعه تعیین‌کننده فرایندهای سیاسی آن هستند و می‌توان این رابطه را شناسایی و درک کرد. بنابراین اندیشمندانی مانند لاسول خواهان «گسترش دادن حوزه پژوهش سیاسی» شدند تا «ویژگی‌های بنیادی بستر فرهنگی» را نیز دربر گیرد.<sup>(۱۰)</sup> چنین تصورات و تقاضاهایی به شکل‌گیری رهیافت «خصیصه ملی» و موجی از مطالعات معطوف به شناخت خصیصه‌های ملی انجامید.

البته تفسیر الگوهای رفتار سیاسی ملی در قالب خصیصه ملی هر چند به سرعت گسترش یافت اما چندان پایدار نبود و موج «خصیصه ملی» پژوهی به زودی فروکش کرد. با بی‌اعتبار شدن و افول این رهیافت، بستر مناسبی برای شکل‌گیری مرحله دیگری از تحلیل و تبیین فرهنگی سیاست فراهم شد که رهیافت «فرهنگ مدنی» نامیده می‌شود این مرحله تقریباً از نیمه‌های دهه ۵۰ سده بیستم آغاز شد و تا اوایل دهه ۷۰ به طول انجامید. در این مرحله اصطلاح فرهنگ سیاسی به رشته علم سیاست و حتی تاریخ و جامعه‌شناسی راه یافت و در این حوزه‌های پژوهشی به سرعت گسترش پیدا کرد.

سلطه این رهیافت به آشکارترین صورت در سیاست تطبیقی متبلور شد. در سیاست تطبیقی نهادهای سیاسی موضوع اصلی بحث بود و هم‌سنجی نظام‌های سیاسی نیز بر پایه نهادها صورت می‌گرفت. اما پارادایم فرهنگ مدنی سبب شد نگرش‌ها و گرایش‌های افراد، محور بررسی‌ها و هم‌سنجی‌ها قرار گیرد و حتی نهادهای سیاسی نیز برحسب نگرش‌های افراد تبیین شود زیرا در این پارادایم فرض می‌شد نگرش‌ها و نظام‌های سیاسی رابطه متقابلی با یکدیگر دارند.<sup>(۱۱)</sup>

پارادایم فرهنگ مدنی گرچه خوش درخشید، دولت مستعجل بودتقریباً از اوایل دهه ۷۰ اعتبار این پارادایم به تدریج زیر سؤال رفت و فرهنگ سیاسی به مانند متغیر تبیین‌گر، جایگاه برجسته خود را کم‌کم از دست داد. در دهه ۷۰ هرچند شاهد نشانه‌هایی از تداوم رهیافت فرهنگ سیاسی هستیم، این رهیافت بی‌گمان رونق خود را به میزان بسیار زیادی از دست داده بود. به جز برخی حوزه‌ها از جمله حوزه پژوهش نظام‌های کمونیستی<sup>(۱۲)</sup>، رهیافت فرهنگ سیاسی اعتبار و جذابیت چندانی نداشت. تقریباً حدود یک دهه طول کشید تا اعتبار این رهیافت بار دیگر احیا شود و مرحله دیگری در تحلیل و تبیین فرهنگی سیاست شکل گیرد.

با وجود برخی مطالعات پراکنده، دوره رکود پارادایم فرهنگ مدنی تقریباً تا اوایل دهه ۸۰ تداوم یافت. از اوایل این دهه «شواهد پراکنده و نامنظم» احیای علاقه به فرهنگ سیاسی قابل شناسایی بود.<sup>(۱۳)</sup> اما از این تاریخ به بعد شاهد نشانه‌های فزاینده احیای اهمیت و جایگاه فرهنگ سیاسی هستیم. حتی فرهنگ‌گرایان حوزه‌ها و رهیافت‌های علم سیاست نیز دیگر نمی‌توانند اهمیت فرهنگ در شناخت زندگی سیاسی را نادیده بگیرند. بنابراین حوزه فرهنگ سیاسی پژوهی رونق چشمگیری یافته و سنجش ارزش‌ها و نگرش‌های سیاسی از ارج و منزلت فزاینده‌ای برخوردار شده است. برخی پژوهشگران و اندیشمندان از چنین تحولی با عنوان «رونق دوباره فرهنگ سیاسی»، «بازکشف فرهنگ سیاسی»، «احیای علاقه‌مندی به فرهنگ سیاسی» یا «احیای فرهنگ سیاسی» یاد می‌کنند.<sup>(۱۴)</sup> از آنجا که موضوع بحث مقاله حاضر به این مرحله از فرهنگ سیاسی پژوهی معطوف است، درباره آن بیشتر توضیح خواهیم داد.

هرچند نکات مختلفی درباره عوامل و شرایط مؤثر در احیای فرهنگ سیاسی بیان شده است، به طور کلی این‌گونه عوامل و شرایط را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد. دسته نخست دربرگیرنده برخی تحولات تاریخی هستند که مستقیم یا غیرمستقیم بستر مناسبی برای احیای رهیافت فرهنگ سیاسی فراهم نمودند. عوامل و شرایط دسته دوم را می‌توان چرخش‌ها یا تحولات پارادایمی - نظری نامید که اهمیت‌یابی فرهنگ (سیاسی) را سبب شدند. دسته سوم عوامل و شرایط نیز عبارت است از برخی تلاش‌ها برای بازسازی مفهومی فرهنگ سیاسی که از کاستی‌ها، محدودیت‌ها و ابهامات مفهوم‌بندی‌های پیشین برکنار باشد.

از لحاظ تحولات تاریخی، می‌توان مدعی شد ریشه رستاخیز فرهنگ سیاسی پژوهی را باید از میانه‌های دهه ۸۰ و در تحول تاریخی - سیاسی جستجو کرد، زیرا

این گونه تحولات بستر مناسبی برای چنان تحول نظری و پژوهشی فراهم نمود. از جمله این تحولات می توان به جنبش های دموکراسی خواهی و تحولات دموکراتیک، رستاخیز ناسیونالیسم و جنبش های هویت محور، برخی جنبش های بنیادگرایانه، راست گرایی و محافظه کاری سیاسی و فروپاشی نظام های کمونیستی اشاره کرد.<sup>(۱۵)</sup> گرچه میزان و تقدم - تأخر تأثیر گذاری این تحولات را نمی توان به روشنی تعیین کرد، تردیدی نیست که هر کدام از اینها به نوعی بستر ساز و زمینه ساز احیای فرهنگ سیاسی بوده اند.

چرخش های پارادایمی به دو دسته تحولات فکری و نظری بنیادی معطوف هستند. دسته نخست تحولاتی هستند که نتیجه آنها افول و یا کم رنگ شدن پارادایم های بی توجه یا کم توجه به عوامل فرهنگی بوده است. دسته دیگری از تحولات نیز سبب شده است تا پارادایم ها و یا رهیافت هایی که به فرهنگ سیاسی اهمیت می دهند، جایگاه مسلطی پیدا کنند. افول پارادایم انتخاب عقلانی، مصداق بارز تحولات دسته نخست است و چرخش پست مدرنیستی و تفسیری، تحول پارادایمی و روش شناسانه در روانشناسی و نوعی تحول گفتمانی در سنت فکری مارکسیسم نیز مصداق دسته دوم تحولات.<sup>(۱۶)</sup>

ناگفته نماند که نظریه فرهنگ نیز در دهه ۱۹۹۰ جایگاه بسیار برجسته ای در علم سیاست کسب کرد. این تحول تا حدود زیادی بازتاب و نتیجه شکل گیری موجی از علاقه مندی به قومیت، دین و تمدن ها بود. این پدیده ها با این موضوع مرتبط بودند که مردم چگونه با توسل به ارزش های گروه های اجتماعی، به جستجوی هویت می پردازند. البته علاقه مندی فزاینده به اتخاذ رهیافت های فرهنگی در پژوهش ها و مطالعات سیاسی را می توان راهی برای مقابله با رهیافت انتخاب عقلانی دانست که بر اصل پیشینه کردن منافع، بدون توجه به بستر فرهنگی شکل گیری ترجیحات و علائق برای تبیین پدیده های سیاسی تأکید می کرد.

بی گمان عواملی که تاکنون بر شمردیم، به نوعی در احیای فرهنگ سیاسی که در حکم شکل گیری مرحله دیگری از تاریخ فرهنگ سیاسی پژوهی است مؤثر بودند. اما احیای رهیافت فرهنگ سیاسی تنها معلول این عوامل و شرایط نبود، بلکه تحول مفهومی رهیافت فرهنگ سیاسی نیز نقش بسزایی داشت. آنچه در دوره مورد بررسی ما احیا شد، شکل بازسازی شده ای از فرهنگ سیاسی بود. به بیان دیگر، بازتعریف فرهنگ سیاسی و تلاش های نسبتاً موفق برای بازسازی مفهومی آن، اعتبار، کارایی و بنابراین اهمیت این رهیافت را به میزان چشمگیری فزونی بخشید.

یکی از نخستین گام‌های اصلی در راستای بازسازی فرهنگ سیاسی را *آلموند* و *وربا* برداشتند تقریباً ۲۵ سال پس از انتشار «فرهنگ مدنی» که با انتقادهای مختلفی همراه بود، مجموعه مقالاتی با عنوان «بازاندیشی در فرهنگ مدنی»<sup>۱</sup> منتشر شد که *آلموند* و *وربا* ویراستاری کرده بودند. افزون‌بر اینان، اندیشمندان و نظریه‌پردازان دیگری نیز به این مهم همت گماشتند که *آرون ویلداوسکی*، *رابرت پاتنام* و *ریچارد ویلسون* از چهره‌های برجسته این گروه به‌شمار می‌آیند. در ادامه شمه‌ای کوتاه از تلاش‌های آنان ارائه خواهد شد.

«بازاندیشی در فرهنگ مدنی» دربرگیرنده دو دسته مقاله است. شماری از مقالات در واقع گزارش مطالعات تجربی در فرهنگ سیاسی هستند و شمار دیگری نیز در ردیف بحث‌های نظری قرار می‌گیرند. گرچه مطالعات موردی تجربی با الگوبرداری از چهارچوب فکری *آلموند* و *وربا* صورت گرفته است، مقالات نظری کتاب بسیار انتقادی‌تر هستند. در این مقالات انتقادی هم تعریف و مفهوم‌بندی فرهنگ سیاسی مورد بازاندیشی قرار می‌گیرد و هم بر این موضوع تأکید می‌شود که باید به فرض تبیین‌گر بودن فرهنگ سیاسی با دیده تردید نگریست.

در مورد تعریف فرهنگ سیاسی، *لیپهارت* در مقاله‌ای با عنوان «ساختار استدلال»، *آلموند* و *وربا* را مورد سرزنش قرار می‌دهد که مفهوم فرهنگ سیاسی را بسیار فراگیر تعریف کرده است. به همین دلیل، فرهنگ سیاسی علاوه‌بر تمایلات، گرایش‌ها و نگرش‌های معطوف به اعیان سیاسی، «روابط اجتماعی و بین‌شخصی» را نیز دربر می‌گیرد. پیت من هم که به‌زعم خود، یک انتقاد فلسفی مطرح می‌کند، مدعی است *آلموند* و *وربا* گرفتار نوعی تاتالوژی هستند. آنان گرایش‌ها و نگرش‌ها را بخش جدایی‌ناپذیر نظام سیاسی به‌شمار می‌آورند که اگر این ادعا درست باشد، دیگر نمی‌توان فرهنگ سیاسی را یک متغیر مستقل به‌شمار آورد، زیرا جزئی از متغیر وابسته یا همان نظام سیاسی است.<sup>(۱۷)</sup>

*رابرت پاتنام* نیز در بازسازی مفهوم و رهیافت فرهنگ سیاسی و بنابراین احیای فرهنگ سیاسی پژوهی نقش بسیار برجسته‌ای داشته است. او در کتاب خود نقش و تأثیر عوامل فرهنگی در نظام سیاسی را با ظرافت و دقت مثال‌زدنی نشان می‌دهد و لزوم توجه به ارزش‌ها و نگرش‌های سیاسی برای درک پدیده‌های سیاسی، به‌ویژه شکل‌گیری دموکراسی‌های پایدار را مورد تأیید و تأکید قرار می‌دهد. به بیان روشن‌تر، پاتنام نشان می‌دهد عناصری مانند اعتماد که برای مفهوم فرهنگ مدنی *آلموند* و *وربا*

اهمیت زیادی داشتند، می‌توانند پایداری یا ناپایداری دموکراسی (در بخش‌های مختلف ایتالیا) را به‌خوبی تبیین نمایند.<sup>(۱۸)</sup>

هرچند پاتنام تواضع زیادی به‌خرج داده، پژوهش خود را ادامه کار آلموند و وربا به‌شمار می‌آورد، می‌توان گفت «کارآمد کردن دموکراسی»<sup>۱</sup> بر مفهوم‌بندی و روش‌شناسی بازسازی شده‌ای استوار است. از لحاظ روش‌شناختی، کار پاتنام بر ترکیبی از رهیافت‌های سه‌گانه استوار است. او هم از داده‌های آماری استوار بر مطالعات تجربی استفاده می‌کند، هم نوعی نظریه را راهنمای کار خود قرار می‌دهد و هم به بررسی‌ها و تحلیل‌های تاریخی متوسل می‌شود. برخی صاحب‌نظران معتقدند پژوهش پاتنام کار پیشگامانه‌ای است که امکان تازه و ارزشمندی برای یک برنامه پژوهشی مترقیانه در حوزه فرهنگ سیاسی عرضه می‌کند.<sup>(۱۹)</sup> این ادعا تا حدود زیادی واقعیت دارد، زیرا پاتنام الهام‌بخش مطالعات تجربی بسیاری شد.

سهم آرون ویلداوسکی در بازسازی مفهوم فرهنگ سیاسی و احیای فرهنگ سیاسی پژوهی، کاربست رهیافت «نظریه فرهنگ» در حوزه فرهنگ سیاسی است. او که در اواخر عمر به یکی از مدافعان و نمایندگان پیشگام نظریه فرهنگ تبدیل شد، در عین بازتعریف فرهنگ، بر نقش عناصر مختلف فرهنگی در زندگی سیاسی تأکید می‌کند.<sup>(۲۰)</sup> ویلداوسکی همچنین می‌کوشید نظریه‌های ظاهر را متناقض با هرگونه تحلیل فرهنگی را به‌گونه‌ای بازسازی کند که برای بررسی‌های فرهنگی مناسب باشند. به‌عنوان مثال نشان داد که نظریه انتخاب عقلانی را می‌توان با افزودن یک بُعد فرهنگی غنا بخشید تا برای تبیین تفاوت‌های ظریف در علایق و ترجیحات کنشگران به‌کار آید.

ریچارد ویلسون هم هدف خود را احیای فرهنگ سیاسی اعلام می‌کند، زیرا اعتقاد دارد فرهنگ سیاسی به‌مانند مفهومی سامان‌بخش از رونق افتاده است. ویلسون می‌خواهد فرهنگ سیاسی را به‌گونه‌ای بازسازی و احیا کند که بتواند منابع ثبات و تحول سیاسی در جوامع مختلف را تبیین کند. برای انجام این مهم او مفهوم «ایدئولوژی‌های اطاعت» را جعل می‌کند که به‌نوعی بازتاب فرهنگ‌های سیاسی هستند. به‌بیان‌دیگر، ایدئولوژی‌های اطاعت همان ساختارهای استدلال اخلاقی و سیاسی هستند که با متحول شدن جوامع پیچیده‌تر می‌شوند. از این لحاظ، می‌توان



گفت فهم بهتر زندگی، تحول و ساختار سیاسی جوامع مختلف در گرو فهم ایدئولوژی‌های اطاعت یا همان فرهنگ‌های سیاسی است.<sup>(۳۱)</sup>

به‌هرحال این اندیشمندان و پژوهشگران هرکدام به‌نوعی در بازسازی مفهوم فرهنگ سیاسی و بنابراین احیای فرهنگ سیاسی پژوهی نقش و سهم داشتند. در کنار فرایند بازسازی مفهوم فرهنگ سیاسی، شاهد برخی تحولات تاریخی بوده‌ایم که آنها نیز زمینه‌ساز احیا به‌شمار می‌آیند. همچنان از چرخش‌های پارادایمی یاد کردیم که بی‌گمان در احیای فرهنگ سیاسی مؤثر بوده است. در نتیجه تلاقی سه دسته عوامل نامبرده از اوایل دهه ۸۰ کم‌کم موج جدیدی از فرهنگ سیاسی پژوهی شکل گرفت که به تدریج نیرومندتر و فراگیرتر شد.<sup>(۳۲)</sup>

### چیستی تبیین فرهنگی سیاست

تعریف تبیین فرهنگی سیاست نسبتاً روشن است. به‌طور کلی، منظور از تحلیل و تبیین فرهنگی سیاست شناخت (دقیق‌تر) زندگی سیاسی با توسل به عوامل، شرایط و بستر فرهنگی است. در رهیافت فرهنگ سیاسی پژوهشگر می‌کوشد با توسل به عوامل فرهنگی، رویدادها و تحولات سیاسی آن جامعه را بهتر بشناسد. به بیان روشن‌شناختی، در این رهیافت عوامل فرهنگی به‌مانند متغیر مستقل مورد توجه قرار می‌گیرند تا تأثیر آن بر نمودهای گوناگون زندگی سیاسی به‌مثابه متغیر وابسته بررسی شود. در واقع عبارت فرهنگ سیاسی به این دسته عوامل اطلاق می‌شود. بنابراین برای شناخت این رهیافت باید فرهنگ سیاسی را بشناسیم که در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

البته در مورد اینکه فرهنگ تا چه حد می‌تواند در شناخت زندگی سیاسی به ما کمک کند، اختلاف نظر وجود دارد. برخی سیاست‌پژوهان معتقدند فرهنگ معمولاً نسبت و رابطه‌ی علی‌مشخصی با زندگی سیاسی هر جامعه دارد و به همین دلیل می‌تواند به تبیین پدیده‌های سیاسی مختلف کمک کند. مثلاً می‌توان شکل‌گیری و پایداری نظم دموکراتیک در جوامع معین را با توسل به متغیرهای فرهنگی تبیین کرد.<sup>(۳۳)</sup> دسته دیگری از پژوهشگران و نظریه‌پردازان علاقمند سیاست و فرهنگ موضعی محتاطانه‌تر دارند. آنان معتقدند فرهنگ توانایی و قابلیت تبیین یا بیان چرایی رویدادها و تحولات سیاسی را ندارد و صرفاً می‌تواند به درک و تحلیل یا بیان چیستی نمودهای گوناگون زندگی سیاسی کمک کند. از این لحاظ، کارویژه اصلی رهیافت

فرهنگ سیاسی کمک به فهم بهتر و دقیق‌تر پدیده‌های سیاسی است که خود این هم از پیش‌نیازهای هرگونه تبیین به‌شمار می‌آید.

به‌هرحال، فرهنگ سیاسی اگر هم توانایی تبیینی مشخصی نداشته باشد، دست کم می‌تواند ما را در توصیف و تحلیل پدیده‌های سیاسی یاری کند. بی‌گمان برای شناخت فرهنگ سیاسی باید فرهنگ را بشناسیم. در مورد اهمیت فرهنگ، اجماع نسبی وجود دارد ولی تعریف آن مناقشه‌آمیز و اختلاف‌انگیز است. به همین دلیل شاهد تعاریف بسیار پرشمار و گوناگون فرهنگ هستیم که حتی شناسایی و دسته‌بندی آنها نیازمند پژوهشی مستقل است. با وجود چنین تنوع و تعدد شگفت‌آوری می‌توان قدر مشترکی در بیشتر تعاریف ارائه‌شده پیدا کرد. در اکثر این گونه‌تعاریف معمولاً به عباراتی مانند «نظام معنا»، «الگوی معنا»، «نظامی از برداشت‌ها»، «معانی عمومی و مشترک»، «نوعی جهان‌بینی»، «برداشت ذهنی از واقعیت»، «نظم ذهنی»، «فرض‌هایی درباره دنیای بیرونی»، «الگوها یا استانداردهای مشترک تفسیر یا ادراک» و از این قبیل برخوردار می‌کنیم.

این عبارات به‌ظاهر متفاوت دارای همسانی‌های هستند که بر پایه همین همسانی‌ها می‌توان تعریفی از فرهنگ ارائه داد:

فرهنگ عبارت است از الگوهای مشترک یا جمعی فکر، احساس و عمل. به‌بیان‌دیگر، فرهنگ همان الگوهای فکر، احساس و عمل یا نظام‌های معناست. این الگوها یا نظام‌ها که نگاه فرد به جهان یا برداشت او از جهان را شکل می‌دهد در طول زندگی و به روش‌های مختلف به ذهن فرد راه می‌یابد. الگوهای نامبرده، به‌قول هافستید، «برنامه‌های ذهن» یا «نرم‌افزارهای ذهن» هستند که نقش بسیار مهمی در زندگی اجتماعی - سیاسی بازی می‌کنند.<sup>(۲۴)</sup>

این «الگوها» یا «نظام‌ها» یا «برنامه‌ها» یا «نرم‌افزارها» جملگی به برخی مسائل بنیادین جوامع بشری مربوط و معطوف هستند. به‌بیان‌دیگر، زندگی اجتماعی و همه جوامع دارای شمار اندکی مسائل بنیادی هستند که این موضوع‌ها به یکی از این مسائل تعلق دارند. درواقع وجه تمایز جوامع، پاسخ‌های متفاوت به این مسائل بنیادی و موضوع‌های متعلق به آنهاست. همین پاسخ‌های متفاوت بر برنامه‌های ذهنی متفاوت یا همان فرهنگ‌های متفاوت استوار هستند.

تقریباً از نیمه نخست سده بیستم تلاش‌های پایداری برای شناسایی مسائل بنیادی زندگی اجتماعی صورت گرفته که نتایج تقریباً مشابهی دربرداشته است مثلاً روث

بندیکت و مارگرت مید از چهار مسئله بنیادی سخن می‌گویند: ارتباط با اقتدار، تصور یا تصویر از خود به‌ویژه رابطه میان فرد و جامعه، تصور از مردی و زنی و راه‌های برخورد با ستیزها، از جمله کنترل خشونت یا تجاوز و بیان احساسات. این مسائل بنیادی مشترک به‌صورت دیگری نیز بیان شده است: نابرابری اجتماعی که رابطه اقتدارآمیز را هم دربر می‌گیرد. رابطه میان فرد و گروه، تصورات از مردی و زنی، راه‌های برخورد با عدم قطعیت.

با توجه به دسته‌بندی‌ها و مفهوم‌بندی‌های نامبرده می‌توان با قاطعیت گفت قدرت و اقتدار یکی از مسائل بنیادی مشترک جوامع انسانی و حتی شاید بنیادی‌ترین آنهاست. در هر جامعه الگوها یا نظام‌ها یا برنامه‌های ذهنی معینی برای درک این مسئله و برخورد با آن وجود دارد و به همین دلیل است که می‌توانیم از فرهنگ‌ها و حتی خرده‌فرهنگ‌های سیاسی مختلف سخن بگوییم. از این لحاظ نوعی نسبت عام و خاص مطلق میان فرهنگ و فرهنگ سیاسی وجود دارد. با توجه به این نسبت هم می‌توان چنین تعریفی از فرهنگ سیاسی ارائه داد:

*الگوهای جمعی یا مشترک فکر، احساس و عمل که به امر سیاسی و زندگی سیاسی معطوف هستند.*

بر پایه این تعریف، می‌توان گفت تبیین فرهنگی سیاست عبارت است از توسل به چنین الگوهای جمعی برای درک پدیده‌های مختلف زندگی سیاسی. از آنجا که افراد جوامع مختلف به‌واسطه این گونه الگوها یا برنامه‌های ذهنی مشترک امر سیاسی را درک می‌کنند، بی‌گمان اندرکنش‌های سیاسی آنان به‌نوعی تحت تأثیر آنها قرار می‌گیرد. رهیافت فرهنگ سیاسی می‌خواهد با شناسایی الگوهای ارتباط میان فرهنگ سیاسی و زندگی سیاسی ما را در تحلیل و تبیین رویدادها و تحولات سیاسی یاری کند.

### وجوه تمایز

این قسمت از بحث دربرگیرنده دو نکته است که ما را در شناخت بهتر تبیین فرهنگی سیاست یاری خواهد کرد: تمایز و نسبت تبیین فرهنگی با تبیین ساختاری، تمایز و نسبت تبیین فرهنگی با تبیین روانشناختی یا شخصیت‌محور. نوعی تبیین ساختاری بر ترکیب جمعیتی یا نسبت موقعیت‌های ساختاری استوار است. در این نوع تبیین می‌کوشیم متغیر وابسته را برحسب ساختار اجتماعی تبیین کنیم و نشان دهیم پدیده

مورد بررسی نتیجه رفتار مشابه افراد دارای موقعیت ساختاری مشابه جامعه‌ای معین است. مثلاً می‌گوییم تفاوت مشارکت و رقابت سیاسی در پنج جامعه معین نتیجه تفاوت در نسبت تحصیل‌کردگان به بیسوادان هر کدام از آن جوامع است. نوع دیگری از تبیین هم توسل به الگوهای قاعده‌مند رفتار، به‌ویژه در سازمان‌های رسمی یا غیررسمی است که می‌توان آن را تبیین نهادی نیز نامید.

در هر دو حالت، ساختارها چونان الگوهای رفتاری مقدم بر فرد و محدود و مقیدکننده کنش فردی عمل می‌کنند؛ چه این ساختارها موقعیت اجتماعی - اقتصادی معین باشند یا قیدوبندهای قانونی و هنجاری رسمی و غیررسمی. در این رابطه باید گفت: لاً، برای اینکه تبیین فرهنگی اعتبار لازم را داشته باشد باید به‌گونه‌ای تعریف شود که با عوامل ساختاری و یا نهادی تداخل نیابند. یا، بی‌گمان تبیین ساختاری - نهادی هیچ برتری ماهوی بر تبیین فرهنگی ندارد اما بهتر است هنگامی به تبیین فرهنگی متوسل شویم که مطمئن شویم تبیین ساختاری - نهادی کارساز نیست، زیرا متغیرهای ساختاری یا نهادی ساده‌تر، اندازه‌پذیرتر، کاربردی‌تر و قابل فهم‌تر از متغیرهای فرهنگی هستند.<sup>(۲۵)</sup>

نکته دوم در واقع به تمایز و نسبت میان فرهنگ و شخصیت مربوط می‌شود که احتمال تداخل آنها و بنابراین احتمال تداخل تبیین فرهنگی و تبیین روانشناختی وجود دارد. فرهنگ معطوف است به چهارچوب ذهنی کنش یا مفروضه‌های مربوط به دنیای بیرونی، درحالی‌که شخصیت معطوف است به الگوهای رفتار یا خصلت‌های رفتاری. بنابراین نمی‌توان فرهنگ را برحسب نسبت گونه‌های شخصیتی فردی یک جمع درک کرد. شخصیت عبارت است از استراتژی‌های فردی برای سازگاری با محیط و نیازهای درونی خود، درحالی‌که فرهنگ بخشی از این محیط است.

البته اینکه یک فرد کدام عناصر متعلق به یک فرهنگ را درونی و بیان خواهد کرد، از خصایل شخصیتی و ساختار آنها تأثیر می‌پذیرد، هرچند نقش و موقعیت اجتماعی او هم مؤثر است. مثلاً شمار زیادی از نگرش‌ها و باورهای شخصی ریچارد نیکسون (مانند سیاست نوعی جنگ است، دشمنان را باید نابود کرد و مانند آن) پیوند تنگاتنگی با بسیاری عناصر موجود در فرهنگ امریکا داشت. شخصیت‌های خوش‌بین نیز با عناصر سازگار دیگری از فرهنگ این کشور پیوند می‌یابند. پس شخصیت و فرهنگ ابعاد مفهومی متمایز ولی اغلب مرتباً طیف موقعیت‌های تجربی هستند. شخصیت

رابطه میان فرهنگ مانند طیفی از گزینه‌ها و الگوهای رفتاری فردی واقعی است. از لحاظ تبیینی، این دو مفهوم مکمل هم هستند نه رقیب.<sup>(۲۶)</sup>

### منطق تبیین فرهنگی

منظور از منطق تبیین فرهنگی سیاست، اصولی است که در هر سیاست‌پژوهی فرهنگ‌محور باید مدنظر داشته باشیم و لاً، تبیین فرهنگی باید هم‌سنگ باشد و نمی‌توان آن را برای تبیین تفاوت‌های درون یک واحد به کار برد، زیرا همه اعضا و گروه‌های درون یک واحد دارای فرهنگ مشترک هستند و در چنین شرایطی فرهنگ نمی‌تواند به عنوان متغیر مستقل بررسی شود. برای اینکه فرهنگ در درون یک واحد اجتماعی م‌لمی به کار برده شود، واحدهای حامل فرهنگ باید گروه‌های فروم‌لمی باشند. همچنین هنگامی که هم‌سنجی بر محور زمان صورت می‌گیرد می‌توان به تبیین فرهنگی در درون یک واحد م‌لمی متوسل شد. در چنین پژوهشی می‌توان فرض کرد که دگرگونی در الگوهای ذهنی مشترک اصلی در یک فاصله زمانی مشخص به تبیین دگرگونی‌های سیاسی دیگر کمک می‌کند. به هر حال، منطق هم‌سنجی باید حفظ شود. اصل دیگر منطق تبیین فرهنگی این است که فرهنگ همانند تبیین به‌ندرت مستقیم است و به‌ندرت به‌تنهایی عمل می‌کند. از آنجا که فرهنگ طیفی از الگوها یا برنامه‌های ذهنی جمعی موجود در یک جامعه است، نمی‌توان به‌طور مستقیم از عناصر فرهنگی به نگرش فردی، کنش فردی یا تصمیم جمعی رسید. برای چنین استنباط و استنتاجی باید این مفروضه‌ها با اطلاعات معین، اهداف و منافع، نیازهای شخصیتی و مانند آن ترکیب شود. مفروضه‌های فرهنگی، عینکی فراهم می‌کنند که به واسطه آنها این‌گونه عوامل سیاسی نزدیک‌تر به متغیر وابسته ارزیابی و مؤثر واقع می‌شوند. فرهنگ سیاسی یا الگوهای ذهنی رایج و مسلط نقش مؤثری در این زمینه بازی می‌کنند که چه اطلاعاتی مدنظر قرار بگیرند یا نگیرند و چه اهداف، منافع یا نیازهای شخصیتی برجسته شوند یا نشوند، اما به‌تنهایی نمی‌تواند پدیده مورد نظر را تبیین کند. همچنین فرهنگ سیاسی را به‌ندرت باید رقیب متغیرهای دیگر دانست بلکه باید مکمل آنها به‌شمار آورد. اینکه فرهنگ سیاسی با چه متغیرهای دیگری پیوند تنگاتنگ دارد عمدتاً بستگی دارد به اینکه چه چیزهایی را می‌خواهیم تبیین کنیم. اگر علاقمند به نگرش‌های فردی هستیم باید بر ارتباط فرهنگ، شخصیت و موقعیت اجتماعی

تأکید کنیم و اگر به سیاست عمومی علاقمندیم باید بر این امر تأکید کنیم که کدام گروه در بخشی از طیف فرهنگی تأثیرگذارترین است.<sup>(۳۷)</sup>

### سطوح تبیین فرهنگی سیاست

در بحث مربوط به سطوح تبیین فرهنگی سیاست، می‌کوشیم به این پرسش پاسخ دهیم که کدام عناصر زندگی سیاسی بیشتر به تبیین‌های فرهنگی تن می‌دهند. بدین‌منظور باید سطوح مختلف عناصر زندگی سیاسی را شناسایی کنیم تا بتوانیم به تصویری از سطوح مختلف تبیین فرهنگی سیاست دست یابیم. از این لحاظ، چهار سطح کلی را می‌توانیم شناسایی کنیم: ویژگی‌های کلی نظامها و جوامع ملی، نگرش‌ها و رفتارهای فردی، (ویژگی‌های) نهادهای سیاسی، سیاست‌ها و سیاست‌گذاری. سطوح تبیین فرهنگی سیاست نتیجه‌توسل به عوامل فرهنگی برای تبیین پدیده‌های متعلق به هر کدام از سطوح یا حوزه‌های نامبرده است.

در بسیاری موارد، عوامل فرهنگی برای فهم ویژگی‌های بسیار گسترده و کلان جوامع مختلف، مانند ثبات، دموکراسی، اقتدارگرایی، سطح توسعه اقتصادی یا سیاسی به‌کار می‌رود. هرچند رابطه میان مفروضه‌های معطوف به دنیای سیاسی و آن‌گونه ویژگی‌های کلان توجیه‌پذیر است و بخش عمده تبیین‌ها و تحلیل‌های فرهنگی سیاست هم به این سطح تعلق دارند، باید خاطر نشان کرد چنان پدیده‌هایی به‌عنوان متغیرهای وابسته، بسیار فراگیر و مبهم هستند. این امر اعتبار علمی چنین پژوهش‌هایی را تهدید می‌کند. برای اینکه فرهنگ مفهومی سودمند و تبیین‌گر باشد، هم خود فرهنگ به‌مثابه متغیر مستقل و هم متغیرهای وابسته باید به‌صورت دقیق‌تر و روشن‌تری تعریف شوند.

سطح دوم تبیین‌های فرهنگی سیاست به نگرش‌ها و رفتارهای فردی تعلق دارد. فرهنگ سیاسی از این لحاظ بخش مهمی از کنش فردی است که سبب می‌شود طیفی از گزینه‌ها برای او دسترس‌پذیر تصور شوند. بنابراین، رفتارهای یک «شخصیت اقتدارطلب» در فرهنگ‌های مختلف (از لحاظ زبان و نمادهایی که به‌کار می‌برد، موضوع‌های مورد توجه و از این قبیل) فرق می‌کند. در برخی موارد دیگر نیز فرهنگ سیاسی ممکن است برخی حالات روانی و شخصیتی را پررنگ یا کم‌رنگ کند: احساس تأثیرگذار بودن، احساس سرخوردگی ناشی از ناتوانی در انجام آنچه بر پایه

مفروضه‌های فرهنگی بدیهی به نظر می‌رسد، احساس گناه یا شرم در مورد انجام یا تصور چیزی که بر پایه فرهنگ مسلط طبیعی یا آرمانی نیست.

بررسی این‌گونه احساسات دارای علت فرهنگی در مواردی به نتایج جالب می‌انجامد که اعضای گروه‌های فرهنگی مختلف باهم برخورد می‌کنند؛ از جمله برخورد افراد متعلق به ملیت‌های مختلف در دستگاه‌ها و سازمان‌های دوفرهنگی، مذاکرات بین‌المللی و موارد مشابه دیگر. هنگامی که گروه‌های فرهنگی متفاوت باهم برخورد می‌کنند ممکن است نوعی عدم تفاهم، ناکامی، ناتوانی در همکاری، بدفهمی نشانه‌های یکدیگر، ناکامی در توافق و از این قبیل پدید آید. بدین ترتیب، فرهنگ سیاسی می‌تواند به تبیین کنش‌های مردم، ارزش‌هایی که آنان به این کنش‌ها می‌دهند و احساساتی که درباره آنها دارند کمک کند. شناخت فرهنگ همچنین برای پیش‌بینی واکنش‌های دیگران لازم است.<sup>(۲۸)</sup>

سطح سوم تبیین‌های فرهنگی سیاست به نهادهای سیاسی، چه به معنای شکل نهادها و چه به معنای عملکرد نهادها، تعلق دارد. تفاوت‌های ساختاری میان نظام حکومتی دو کشور مختلف شاید نتیجه مفروضه‌ها و باورهای متفاوت درباره اقتدار و حاکمیت باشد. فرهنگ سیاسی همچنین ممکن است نقش مؤثری در تصور مردم از نهادهای شکل گرفته داشته باشد. برای تبیین تداوم نهادها به معنای تداوم الگوهای رفتاری نیز می‌توان به فرهنگ سیاسی متوسل شد: برخی رفتارها به این دلیل بسیار تکرار می‌شوند که افراد واقع در آن محیط بر پایه مفروضه‌های مشترک عمل می‌کنند و این‌گونه رفتارها و دیدگاه‌ها را درست می‌دانند. این‌گونه واقعیت‌ها در واقع نمودهای نهادینه شدن اندرکنش‌ها هستند، زیرا اندرکنش‌ها تا جایی نهادینه می‌شوند که بازتاب الگوهای درونی شده انتظارات هنجاری یا فرهنگی باشند. مثلاً بدون مفروضه‌های مشترک - مانند هنجار مقابله به مثل - درک چگونگی عملکرد کنگره آمریکا دشوار است.<sup>(۲۹)</sup>

هرچند در زمینه تحلیل و تبیین سیاست‌ها و سیاست‌گذاری‌ها توسل به فرهنگ سیاسی چندان محلی از اعراب ندارد در برخی موارد کاربرد این رهیافت شاید سودمند باشد. از این لحاظ که فرهنگ سیاسی دستورکارها را تنظیم می‌کند و گستره گزینه‌های قابل توجه را تعدیل و محدود می‌کند، می‌توان برای تبیین سیاست‌ها به عوامل فرهنگی متوسل شده. مثلاً نتیجه یک بررسی مقایسه‌ای درباره تنوع و تفاوت در میزان مالکیت دولتی و گستره دولت رفاهی در جوامع مختلف نشان می‌دهد که افکار

و تصورات، این تنوع و تفاوت را بهتر تبیین می‌کند تا نهادها، منافع یا تقاضاها. فرهنگ سیاسی در تبیین اینکه چرا گزینه الف بر گزینه ب ترجیح داده شده نمی‌تواند چندان راهگشا باشد ولی می‌تواند به ما بسیار کمک کند بفهمیم چرا گزینه‌های الف و ب مورد توجه قرار گرفته‌اند ولی گزینه‌های ج، د، یا ه مورد توجه قرار نگرفته‌اند.

از لحاظ روند بحث و تصمیم‌گیری درباره سیاست‌ها، تأثیر فرهنگ سیاسی ممکن بر شیوه‌های اندرکنش سیاست‌گذاران و نوع رفتار آنها، معیار (علمی، دینی و غیره) که باید در مورد سیاست‌ها اتخاذ شود، تصور از حوزه سیاست‌گذاری (مانند اجماعی، تناقضی، جمع جبری صفر یا جمع جبری مضاعف) و تصور مربوط به افراد مجاز به مشارکت تأثیر بگذارد. در این گونه موارد، عوامل فرهنگی شاید با نهادها، گروه‌های منفعتی و متغیرهای بسیار دیگری سازگار باشند یا نباشند. فرهنگ سیاسی همچنین ممکن است به تبیین گستره و محتوای فعالیت دولت کمک کند. گستره و محتوای مورد نظر تا حدودی به توزیع مفروضه‌ها درباره نقش دولت، درباره توازن مطلوب میانه فعالیت بخش دولتی و خصوصی و درباره تصمیم‌های جمعی و فردی بستگی دارد.<sup>(۳۰)</sup>

### چگونگی تحلیل و تبیین فرهنگی سیاست

تحلیل‌ها و تبیین‌های فرهنگی سیاست بر الگوهای نسبت و رابطه میان فرهنگ و سیاست استوار هستند. پس برای آگاهی از چگونگی تحلیل و تبیین فرهنگی سیاست باید این گونه الگوها را بشناسیم و بدانیم که فرهنگ معمولاً چگونه زندگی سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ هرچند نکات بیان‌شده درباره اهمیت فرهنگ در زندگی اجتماعی به نوعی بر رابطه فرهنگ و سیاست هم دلالت دارند. در این قسمت از بحث به صورت مستقل در این باره سخن خواهیم گفت. ناگفته نماند بحث درباره چگونگی تحلیل و تبیین فرهنگی سیاست را به رایج‌ترین و شناخته‌شده‌ترین الگوهای رابطه فرهنگ و سیاست محدود خواهیم کرد.

**نخست**، از معمول‌ترین الگوهای رابطه فرهنگ و سیاست، بسترسازی است. فرهنگ شکل‌دهنده بستری است که سیاست در چهارچوب آن رخ می‌دهد. به بیان دیگر، فرهنگ تعیین می‌کند اعضای یک جامعه معمولاً چه چیزهای نمادین و مادی را ارزشمند و شایسته مبارزه کردن می‌دانند، این مبارزات و دعوای در چه بستری شکل می‌گیرد و چه قواعد رسمی و غیررسمی در این حوزه حاکم است. فرهنگ، با شکل دادن و تحت تأثیر قراردادن باورهای اعضای جامعه نسبت به منافع و نحوه تعقیب آن منافع، در واقع رفتار و زندگی سیاسی را شکل می‌دهد مثلاً در



جامعه‌ای که خشونت نوعی ارزش تلقی شود، امکان توسل به شیوه‌های خشونت‌بار برای تعقیب منافع افزایش می‌یابد. الگوهای اقتدار نیز که اساس هرگونه اجتماع سیاسی است به صورت فرهنگی ساخته می‌شود، زیرا اقتدار عبارت است از رویه‌های قاعده‌مند توزیع کالاهای نمادین و غیرنمادین که اعضای یک جامعه کم‌وبیش مشروع تلقی می‌کنند. یعنی تصور می‌کنند آن رویه‌ها به صورتی عادلانه شکل گرفته‌اند.<sup>(۳۱)</sup>

**دوم**، فرهنگ هویت‌های فردی و جمعی را به هم پیوند می‌زند. این تأثیر هویت مبنا بدین صورت شکل می‌گیرد که فرهنگ تصویری از رفتار سیاسی برای افراد یک جامعه ترسیم می‌کند که سرنوشت افراد و گروه را به هم پیوند می‌زند. افراد دارای تعلقات فرهنگی مشترک، تجارب مشترکی دارند که ادغام هویت با تصور فرد از خود را تسهیل می‌کند. به عبارتی، هویت‌های شخصی و هویت‌های جمعی به هم پیوند می‌خورند و نوعی احساس هویت مشترک شکل می‌گیرد. از آنجا که افراد تا حدودی بر پایه تصور از خود و دیگر اعضای گروه عمل می‌کنند، انگیزه کنش فردی و جمعی، تا حدودی توسط همین احساس سرنوشت مشترک انسان‌های دارای فرهنگ مشترک تعیین می‌شود.<sup>(۳۲)</sup>

**سوم**، فرهنگ چهارچوبی برای تفسیر کنش‌ها و انگیزه‌های دیگران فراهم می‌کند. بی‌گمان برخی رفتارهای سیاسی چنان کلی و جهان‌شمول هستند که فهم آنها نیازمند تفسیر نیست یا به تفسیر اندکی نیاز دارد. ولی اکثر کنش‌های اجتماعی - سیاسی بسیار پیچیده هستند و بیرون از یک چهارچوب فرهنگی مشترک بی‌معنا به نظر می‌آیند. برای درک این گونه کنش‌ها نیازمند یک چهارچوب فرهنگی مشترک هستیم، زیرا تنها بر پایه چنین چهارچوبی می‌توان فرض کرد پیامی که در قالب کنش معین فرستاده شود مانند «نه عید» یا «نه عید» است که دریافت می‌شود. به بیان دیگر، شناخت چهارچوب فرهنگی به ما کمک می‌کند دریابیم یک شخص چه رفتاری کرده و چرا چنان رفتاری داشته است. با این کار، درواقع کنش مورد نظر را در یک بستر فراگیرتر قرار می‌دهیم که دربرگیرنده انگیزه‌هاست.

از بسیاری جهات، مفهوم انگیزه در تحلیل فرهنگی مانند مفهوم منفعت در نظریه انتخاب عقلانی است. در گزاره‌هایی مانند «انگیزه آنان در قربانی کردن نیمی از گوسفندان خود ترس از اجدادشان بود» یا «آنان منفعتی در تضعیف توانایی نظامی دشمنانشان داشتند»، «انگیزه‌ها» و «منافع» توضیحی «موجه» از اینکه چرا افراد یا گروه‌ها به صورت معینی رفتار می‌کنند به دست می‌دهد. اما تفاوت مهمی نیز در استفاده

از انگیزه‌ها و منافع به‌مثابه مفاهیمی تبیین‌گر وجود دارد: درحالی‌که فرض می‌شود منافع کم‌وبیش روشن و جهان‌شمول هستند، انگیزه‌ها را تنها می‌توان با تحلیل تجربی بسترهای فرهنگی خاص شناخت. توسل به منافع دلالت بر این دارد که هر گروه انسانی در شرایط معین رفتار کم‌وبیش معینی خواهدکرد، اما تأکید بر انگیزه‌ها به‌معنای تمرکز بر تبیین تفاوت در رفتار گروه‌ها یا تفاوت منفعت‌ها در فرهنگ‌های مختلف است.

در تحلیل رفتار فرافرهنگی، تفاوت میان انگیزه‌ها و منافع همیشه مهم نیست زیرا درواقع هنگامی که منافع مشترک هستند مانند انگیزه‌ها عمل می‌کنند و با توجه به آنها می‌توانیم به چرایی رفتار انسان‌ها پی ببریم. ولی هنگامی که برخوردها و تعاملات بینافرهنگی را مدنظر داشته باشیم، تفاوت میان منافع و انگیزه‌ها شاید مهم‌تر باشند. این مثال را درنظر بگیریم که گروهی از انسان‌ها به‌واسطه ترس از نیاکان، نیمی از گوسفندان خود را قربانی می‌کنند. از دید انسان‌های متعلق به فرهنگ دیگری که چنین ترس‌هایی برای آنها ناشناخته است، آن ترس‌ها انگیزه‌های موجهی برای عمل نیستند و چنان رفتاری قابل درک نیست. تلاش برای تبدیل این‌گونه تبیین به تبیین منفعت‌محور (آنان نفعی در برنینگختن خشم نیاکانشان داشتند) نیز پاسخی به این پرسش ندارد که چرا آن گروه دنیا را برحسب ترس از نیاکان درک می‌کند. در این مورد تنها تبیینی مناسب است که بگوید چرا این انگیزه در یک فرهنگ مهم است و در فرهنگ دیگر مهم نیست.<sup>(۳۳)</sup>

تبیین‌های منفعت‌محور کنش سیاسی، ماهیت امپریالیستی دارند به این معنا که دیگر تبیین‌ها را تحت سلطه قرار می‌دهند و بر این نکته پافشاری می‌کنند که هر کنشی را می‌توان برحسب اصل بیشینه‌سازی منفعت فردی (یا گروهی) درک کرد. نقطه قوت تبیین‌های منفعت‌محور همان پیوند فرضی است که میان فکر و عمل برقرار می‌کنند و نقطه ضعف آنها هم این است که با کنش آغاز می‌کنند و سپس منافع‌سازگار با آن کنش شناسایی می‌کنند. اینکه آیا خود کنشگران نیز چنین پیوندی برقرار می‌کنند یا نه، به‌ندرت مورد بررسی قرار می‌گیرد. در مواردی که منفعت‌ها از فرهنگی به فرهنگ دیگر فرق می‌کنند، شناخت منافع سیاسی اصلی گروه‌ها و افراد نیازمند مطالعه تجربی جدی است. پس تبیین فرهنگی نافی اهمیت منفعت نیست، بلکه آنها را بسترمند و انگیزه‌ای میان انگیزه‌های دیگر می‌داند. هرچند بر پایه نظریه فرهنگی، منفعت‌ها سازه‌های

فرهنگی هستند نه امور جهان‌شمول قابل شناسایی عینی، این نظریه می‌تواند مکمل نظریه انتخاب عقلانی و دیگر نظریه‌های منفعت‌محور باشد. تأکید متفاوت نظریه فرهنگی ضرور تأیید به قضیه‌های رقیب که در تناقض با یکدیگر باشند، نمی‌انجامد بلکه علاقه‌مندی آن به سازه‌واری منفعت‌ها سبب توجه به موضوعی می‌شود که نظریه‌های منفعت‌محور حرف چندانی برای گفتن درباره آن ندارند.

**چهارم**، سیاسی‌ترین رابطه فرهنگ و سیاست، نقش فرهنگ در فراهم کردن منابع لازم برای سازماندهی و بسیج سیاسی است. از این لحاظ فرهنگ گنجینه‌ای از الگوهای کنش‌های جمعی است که شاید برای اهداف سیاسی مهم باشد. سازمان‌های فرهنگی نیز از لحاظ بهره‌برداری سیاسی از فرهنگ اهمیت چشمگیری دارند. سازمان‌های فرهنگی یا گروه‌های رسمی یا غیررسمی سازمان‌یافته حول کردارهای خاص فرهنگی مانند گروه دینی یا سنی، ممکن است در شرایطی که فعالیت سیاسی معمولی به دلایلی مقدور نیست، چونان ابزاری سیاسی مورد استفاده قرار گیرند. سازمان‌های فرهنگی می‌توانند با تقویت اندرکنش‌ها و دادوستدهای اجتماعی درون گروهی، به حفظ منافع و موقعیت‌های سیاسی گروه کمک کنند. به بیان روشن‌تر، سازمان‌های فرهنگی با تقویت همبستگی گروهی و بسیج کارآمد، گروه‌ها را در دستیابی به اهداف خود یاری می‌کند.

کوهن‌شناسی گونه از چنین بهره‌برداری‌های سیاسی از فرهنگ را شناسایی کرده است: ۱. سازمان‌های فرهنگی از طریق اسطوره‌های مربوط به منشأ و برتری، تبار و ازدواج درون‌گروهی، بی‌نظیری اخلاقی، نزدیکی فضایی و همگون‌سازی به تعریف و تعیین تمایز گروهی یا عضویت و حوزه عمل گروه در چهارچوب بستر سیاسی موجود کمک می‌کند؛ ۲. سازمان‌های فرهنگی تأمین‌کننده نیاز سیاسی به ارتباطات متراکم میان بخش‌های تشکیل‌دهنده گروه هستند؛ ۳. سازمان‌های فرهنگی راه‌هایی برای تعریف مسائل عمومی فراروی گروه و تصمیم‌گیری درباره آنها ارائه می‌دهند؛ ۴. سازمان‌های فرهنگی اقتدار لازم برای اجرای تصمیمات و نمایندگی گروه را فراهم می‌کنند. ۵. سازمان‌های فرهنگی می‌توانند ایدئولوژی سیاسی ارائه دهند که به قدرت مشروعیت می‌بخشد و آن را به اقتدار تبدیل می‌کند و ۶. سازمان‌های فرهنگی از طریق آیین‌ها و مراسم که ایدئولوژی را با مسائل جاری اجتماع پیوند می‌زند، تأمین‌کننده نیاز به نظم و انضباط هستند.<sup>(۳۴)</sup>

بدین ترتیب می‌بینیم که فرهنگ به صورت‌های مختلف زندگی سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌دهد: اولویت‌های سیاسی را تنظیم می‌کند، راه‌های تعقیب اولویت‌ها و اهداف را مشخص می‌کند، الگوهای اقتدار را می‌سازد و تداوم می‌بخشد، هویت‌های سیاسی را شکل می‌دهد و تقویت می‌کند، رفتار دیگران را برای ما فهم‌پذیر می‌کند و منابعی برای سازماندهی و بسیج سیاسی فراهم می‌کند. در تمام این موارد، فرهنگ از طریق شکل دادن به نظم و ساختار یا برنامه ذهنی کنشگران، تعداد محدودی از گزینه‌های ممکن را محتمل، موجه، مفید یا مناسب می‌نمایاند. تحولات نهادی و تاریخی تا حدود زیادی محصول همین گزینش‌های فرهنگ‌مدار است. پس شناخت این الگوها ما را نیز در شناخت کنش‌ها و اندرکنش‌های سیاسی و هم‌درک و تبیین بهتر تحولات سیاسی و نهادهای سیاسی یاری خواهد کرد.

\*\*\*

بی‌گمان قدرت و اقتدار یکی از امور بنیادی و شاید بنیادی‌ترین امر زندگی اجتماعی است. هر جامعه (ملی) با قدرت و اقتدار سروکار دارد. ولی فراگیر بودن قدرت و اقتدار سبب درک مشترک از این امر و واکنش مشترک نسبت به آن نشده و هر جامعه به صورت کم‌وبیش متفاوتی آن را درک و حل می‌کند. این تفاوت در درک و واکنش تا حدود زیادی نتیجه تفاوت در الگوهای مشترک جوامع است. فرهنگ سیاسی به آن دسته الگوهای ذهنی اطلاق می‌شود که تصورات افراد جوامع معین از زندگی سیاسی را شکل می‌دهند.

ادعای اصلی رهیافت‌های فرهنگی تحلیل و تبیین سیاست این است که شناخت معتبرتر و دقیق‌تر پدیده‌های سیاسی نیازمند توجه به این گونه الگوهای ذهنی رایج در هر جامعه است. از آنجا که اندرکنش‌های سیاسی تا حدود زیادی به واسطه همین الگوها شکل می‌گیرند، ضمن شناسایی آنها باید بدانیم الگوهای مورد نظر چگونه و با چه واسطه‌هایی رویدادها و تحولات سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌دهند. اما باید دانست شناسایی عوامل فرهنگی، تداوم و تحول آنها ارتباط الگوهای مختلف با یکدیگر و به‌ویژه مکانیسم تأثیر آنها بر زندگی سیاسی کار بسیار پیچیده و ظریفی است.

پرتال جامع علوم انسانی

۱. گرچه پژوهشگران مسائل ایران، به‌ویژه تحت تأثیر انقلاب اسلامی ایران و جایگاه دین در زندگی سیاسی، همواره بر اهمیت عناصر فرهنگی و لزوم توجه به آن در تحلیل‌ها و تبیین‌های سیاسی تأکید می‌کنند، برخی آثار منتشره را می‌توان در اساس به رهیافت فرهنگ سیاسی متعلق دانست. ازجمله این‌گونه آثار کتاب محمدرضا بهنام است که به تحلیل بنیادهای فرهنگی سیاست در ایران می‌پردازد. در این کتاب ادعا می‌شود تجربه سیاسی ایران معاصر زیر سیطره دوگونه فرهنگ سیاسی بوده است: فرهنگ سیاسی اقتدارگرا (که در نهادهای اقتدارگرایی مانند سلطنت، دین و خانواده ریشه دارد) و فرهنگ سیاسی اقتدارستیز (که در نهادهای اقتدارستیز تشیع و فردگرایی ایرانی ریشه دارد). بنابراین، بهنام می‌کوشد با بررسی تاریخی رویارویی نهادهای اقتدارگرا و اقتدارستیز، تحولات سیاسی ایران معاصر را تبیین کند. بنگرید به:

M. Reza Behnam, **Cultural Foundations of Iranian Politics**, Salt Lake City:

University of Utah Press, 1986

دیگر کتاب متعلق به رهیافت فرهنگ سیاسی دربرگیرنده مجموعه مقالاتی است که شماری از پژوهشگران مسائل سیاسی - اجتماعی ایران نوشته‌اند. در این کتاب، ضمن تأکید بر نقش تعیین‌کننده تحولات فرهنگی در تحولات سیاسی، ادعا می‌شود توجه به فرهنگ سیاسی درک ما را از زندگی سیاسی ارتقا می‌بخشد. به‌زعم ویراستاران، مصداق بارز این نسبت، الگوهای رفتار سیاسی ایرانیان است که از برخی عناصر فرهنگ سیاسی آنان ازجمله سرنوشت‌باوری، بی‌اعتمادی و همه‌یا هیچ‌باوری ناشی می‌شود؛ عناصری که محصول تجربه بی‌وقفه استبداد داخلی و تهاجم خارجی است. البته در این کتاب به نقش دولت در نهادینه کردن و بازسازی گفتمان‌های فرهنگ سیاسی معین (مانند گفتمان ناسیونالیسم، پوپولیسم، عدالت اجتماعی و استقلال) و ابزارها و روش‌های این کار نیز پرداخته شده است. بنگرید به:

**Iran: Political culture in the Islamic republic of iran**, edited by Samih Farsoun

and Mehrdad Mashayekhi, London and New York: Routledge, 1992 .

۲. یکی از جدیدترین و معتبرترین دسته‌بندی‌ها به ریچارد ویلسون تعلق دارد که با توجه به شاخص‌ترین آثار مربوطه، پنج رهیافت را شناسایی می‌کند. رهیافت هرمنوتیکی یا تفسیری متأثر از آثار کلیفورد گیرتز که دو رهیافت سنتی و پست‌مدرن را به‌هم پیوند می‌زند. رهیافت نظریه فرهنگی که بر آثار مری داگلاس استوار است و کشمکش‌های خرده‌فرهنگ‌های سیاسی درون جوامع را محور بحث قرار می‌دهد. رهیافت خصلت اجتماعی که به سنت روانشناسی اجتماعی تعلق دارد و می‌کوشد

رابطه میان هنجار و رفتار را در بسترهای فرهنگی خاص تحلیل کند. رهیافت یادگیری اجتماعی که با استفاده از نظریه‌های روانشناختی و پیمایش‌های اجتماعی، نقش جامعه‌پذیری در ارزش‌ها و رفتار را تبیین می‌کند. رهیافت شناختی که با الهام از نظریه‌های پیاز، رابطه متقابل میان رشد فردی و زندگی اجتماعی را تحلیل می‌کند. بنگرید به:

Richard Wilson, 'The many voices of political culture: Assessing different approaches', **World Politics**, 2000, 52, PP: 246-73.

3. Russel Dalton, 'Citizen Attitudes and Political Behaviour', **Comparative Political Studies**, 2000, vol. 33, n. 6/7, p. 912.

4. Glen Gendzel, 'Political Culture: geneology of a concept', **The Journal of Interdisciplinary History**, 1997, v. 28, n. 2, p. 225.

5. Roger Eatwell (ed.), **European Political Cultures**, (London: Routledge, 1997), p.1.

6. Lawrence Mayer, **Comparative Political Inquiry**, Illinois: Dorsey Press, 1972, p. 163.

7. Gendzel, **Op. Cit.**, p: 225.

8. Ian Stewart, 'Vanishing Politics: The Three Paradoxes of Political Culture Research', in Joanna Everrit and Brendt O'neill(eds), **Citizen Politics**, Oxford (Oxford University Press, 2002), p. 21.

9. John Street, 'From civic Culture to mass culture', in **British Journal of Political Science**, 1994, v. 24, n. 1, p. 95.

10. Gendzel, **Op. Cit.**, p. 65.

11. Michael G. Roskin, **Countries and Concepts**, (New Jerecy: Prentice Hall, 1989), p. 62.

12. Archie Brown, 'Political Culture', in Kuper,Adam and Jessica Kuper (eds), **The Social Science Encyclopedia**, second ed., (London: Routledge, 1996), p. 11.

13. John Gibbins (ed.), **Contemporary Political Culture**, (London: Sage, 1998), p. 11.

14. Street, **Op. Cit.**, p. 96; M. J. Aronoff, 'Political culture', in Smelser, Neil J. and Paul B. Baltes (eds), **International Encyclopedia of the Social and Behavioral Sciences**, (Oxford:Elsevier, 2001), v. 17. p. 11642; Dalton, **Op. Cit.**, p. 915.

15. Lucian W. Pye, 'The Elusive Concept of Culture and the Vivid Reality of Personality', in Stanley Renshon and John Duckitt (eds), **Political Psychology**, (New York: New York University Press, 2000), p. 27, Street, **Op. Cit.**, 1994: 95; Gabriel Almond, 'foreward: The Return to Political Culture', in Larry Diamond (ed.), **Political culture and Democracy in Developing Countries**, (Colorado: Lynne Rienner, 1994): 49; James Alexander, Political Culture in Post-Communist Russia, (London: Macmillan Press, 2000), PP: 22-7.

16. Street, **Op. Cit.**, p. 95; Pye, **Op. Cit.**, p.32; Jeff Haynes (ed), Globalization and Political Culture in the Third World, (London: Macmillan Press, 1999), P:8.

17. A. Lijphart, 'The Structure of Inference', in Gabriel Almond and Sidney Verba (eds), **The Civic Culture Revisited**, (London: Sage, 1989), p. 38.

18. Pye, **Op. Cit.**, p.28.

19. David Laitin, 'Compliance Ideologies: Rethinking Political Culture', in **American Political Science Review**, 1995, v.89, n.1, p. 172.

20. Wilson, **Op. Cit.**, 2000, p.253.

21. Laitin, **Op. Cit.**, p.169.

۲۲. شمار کتب و مقالات متعلق به حوزه کلی فرهنگ سیاسی پژوهی در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ بسیار زیادتر از آن است که بتوان در قالب یک مقاله صرفاً برشمرد. به همین دلیل برای نشان دادن جایگاه و اهمیت این گونه پژوهش‌ها، تنها به برخی پژوهشگران که نظریه‌پردازان پیشگام این حوزه هم به‌شمار می‌آیند اشاره می‌کنیم. در چارچوب سنت انسان‌شناسی می‌توان به آثار زیر اشاره کرد.

M. Edelman, L.D. Edles, J.W. Fernandez, B. Kapferer, M.J. Aronof, J. Kubik, M. Douglas, A. Wildavsky, R.J. Ellis, M. Thompson

برخی پژوهشگران و نظریه‌پردازان برجسته سنت روانشناختی هم عبارتند از:

S. Huntington, A. Inkeles, T.A. Metzger, L.W. Pye, R. Putnam, R. Inglehart, J. Zaller, S. Chilton, S.W. Rosenberg, R.W. Wilson, D.D. Laitin.

۲۳. از جمله پژوهش‌های شاخص در زمینه نسبت فرهنگ با نظم دموکراتیک، می‌توان به بحث فرهنگ مدنی آلموند و وربا، کارهای س. مارتین لیپست و بحث سرمایه اجتماعی رابرت پاتنام اشاره کرد.

24. Geert Hofstede, **Cultures and Organizations**, (New York: McGraw-Hill, 1997), p.4.

25. David Elkins and Richard Simeon, 'a cause in search of its effect, or what does political culture explain?' **Culture and Politics**, ed. by Crothers Lane and Charles Lockhart, (New York: St. Martin Press, 2000), p. 30.

26. **Ibid**, p. 34.

27. **Ibid**, p. 34.

28. **Ibid**, pp. 34-5.

29. **Ibid**, pp. 35-6.

30. **Ibid**, p. 36.

31. Mark H. Ross, 'The Relevance of Culture for the Study of Political Psychology', in Stanley Renshon and John Duckitt (eds), **Political Psychology**, (New York: New York University Press, 2000), p.43.

32. **Ibid**, p. 44.

33. **Ibid**, pp. 7-45.

34. Abner Cohen, **Custom and Politics in Urban Africa**, (Berkeley: University of California Press, 1969), pp.201-211.

